





عشق یواشکی
(داستان کوتاه)
به قلم زم طالع (سرنوشیت)
عشق یواشکی

داستان کوتاه عشق یواشکی

طراحی و صفحه آرایی : رمان های عاشقانه

آدرس سایت : Ww.Romankade.com

کanal تلگرام : @ROMANKADE_COM

تمامی حقوق این کتاب نزد رمان های عاشقانه محفوظ است

به نام آفرینندهی حس ناب عشق

عشق یواشکی 

امروز هم مثل تمام روزهایی که از زندگی لعنتی و روزهای تکراری خسته شدم توی کتابخونه نشستم و خودم رو با نوشتمن سرگرم کردم.

خیلی وقت بود که داشتم به جای نوشتمن الکی نت گردی می کردم و تا می خواستم صفحه‌ی تلگرامم رو ببندم پیامی توجه‌هم رو جلب کرد.

- سلام

- میتونیم با هم آشنا بشیم.

جواب دادم.

- سلام، شما

داستان کوتاه عشق یواشکی

که نوشته یک دوست.

هر چی پیامک بازی می‌کردی جواب می‌داد. تا اینکه ازش اسمش رو پرسیدم که گفت مهرداد هست و من هم خودم رو معرفی کردم.

با شنیدن اسمش قلبم هری ریخت آخه حدس میزدم کسی که من می‌گم باشه برا همین ازش پرسیدم که شماره‌ام رو از کجا آورده که اون هم گفت اشتباهی زده و آخرش رو که گفت دیدم درست می‌گه و شماره‌ی من هست.

توی کتابخونه وقتی ازش پرسیدم که کسی به اسم وحید رو می‌شناسه و دوست اون هست یا نه که گفت نه و اشتباه شده و خواست که دیگه پی ندم.

آخه وحید کسی بود که تازگی‌ها به من گیر داده بود و شماره‌ام رو داشت و از قضا یه دوستی هم به اسم مهرداد داشت که حدسم اشتباه در او مد.

بهش گفتم که توی کتابخونه هستم و دیگه مزاحم نشه تا به کارم برسم.

تا شب هیچ پیامی از طرفش نداشتیم تا اینکه شب به خاطر فرار از مشکلات و فراموش کردنشون باز هم داشتم، می‌نوشتیم و تمام احساسم رو روی کاغذ پیاده می‌کردم که پیام زد و چند تا ویدیو فرستاد. فوق العاده جالب بودن. بهش پیشنهاد دادم که عکسش رو بیهویی و سلفی بفرسته که گفت تاریکه و یک عکس فرستاد که گفت برای دو روز پیش هست و اون هم از من عکس خواست که حقیقتش ترسیدم.

چون من اصلاً جواب هیچ مذکور و جنس مخالفی رو توی پی‌وی نمی‌دادم و سریع بلاکشش می‌کردم اما نمی‌دونم چی شد که برای هر پیامش جواب میدادم.

من هم فقط برشی از عکس چشم‌هام زدم و فرستادم که انگار ناراحت شد و گفت که اصلاً نخواستیم بابا مگه بهم اعتماد نداری و من هم از این پیامش واقعاً شکه شدم که چرا باید بهش اعتماد کنم و گفتم که دلیلی نیست برای اعتماد که انگار بهش برخورد و دیگه پی نداد.

خب بهتر من که اصلاً نمی‌شناختیم چرا باید اصلاً جواب می‌دادم.

مدتی از اون ماجرا گذشت و دوباره بیشتر از یک ماه پیام داد و نوشته بود که:

- الیووووووووووووو-

داستان کوتاه عشق یواشکی
من هم از این پیامش خوشم او مد و نوشتیم.

- هلوووووووووووووووووووو، شما؟؟؟

با اینکه می‌شناختم اما دلم می‌خواست اذیتش کنم و گفتم که به جا نیاوردم و عکس خواستم که اصلاً نمی‌دونم
چرا اما فقط این رو می‌دونم که دلم می‌خواست دوباره ببینم.

چون گفته بودم جا نیاوردم که ناراحت شده بود که یهו نوشتم ای وای شما مهرداد هستین که اون هم گفت اره و
دوباره پیام داد که من رو دوست داری و باز خنده‌ام گرفت. خنده برای سوالی که پرسید چون واقعاً من خیلی وقت
بود دوست داشتن یادم رفته بود و تنها بی‌عیزی‌ترین کسم بود.

خیلی سریع نوشتم نه دلیلی برای دوست داشتن نیست اما اون نوشت که من عاشق شدم.

با خوندن پیام خنده‌ام گرفت و خنديدم.

دیونه بود شک نداشتیم مگه می‌شد عاشق شد با پیام و مجازی.

سریع نوشتم.

اما من به عشق اعتقاد ندارم و عشق وجود نداره، عشق چیز غیر معقولی.

برام نوشتم که عشق هست و عاشقم باش داشتم از کارهاش تعجب می‌کرم، مگه می‌شد کسی که ذره‌ای به وجود
عشق ایمان نداره حالاً بخود عاشق کسی بشه که حتی نمی‌شناستش.

براش نوشتم که خب چه معنی داره من عاشقت باشم و نوشتم که فقط الکی هم بگی عاشقمی کافیه.

نوشتم خب عاشقم که اون هم شکر کرد.

چندتایی ازش عکس خواستم که فرستاد و من هم متقابلاً عکسم رو این بار با سکرت فرستادم.

قیافه‌ی بامزه و جذابی داشت.

چشم‌های رنگی، همون رنگی که من عاشقش بودم و موهای روشن.

در کل با دیدنش لبخندی پهنانی صورتم شد و این شد آغاز عشق یواشکی من.

داستان کوتاه عشق یواشکی

بعد از اون روز باز ۲ روزی خبری ازش نبود اما من بی دلیل عکس پروفایل‌ها و اخرين بازديدهااش رو چك می‌کردم.

نمی‌دونم چرا دلم می‌خواست پیام بزنه که باز با دیدن پیام از طرف مهرداد بعد از دو روز کلافگی بی دلیل این بار بی دلیل لبخند زدم و جواب دادم.

برای خودم هم عجیب بود که چرا جواب پیامک‌هاش رو میدم اما باز ته دلم یه دلشوره بود.

چند روزی این پیامک بازی ها ادامه پیدا کرد و عشقمن گفتن‌هاش برآم شد شیرین ترین کلمه.

نمی‌دونم چی شد که زنگ زدم تا صداش رو هم بشنوم که با شنیدن صداش کل دنیا روی سرم آوار شد و بغض کردم.

تمام مکالمات ما سلام و احوال پرسی بود و چند جمله شوخی که مهرداد کرد، انگار آدم شوخ و شادی بود. کاملاً بر عکس من که جدی بودم و همیشه‌ی خدا غمگین.

حس کردم من رو دست انداخته که دلگیر شدم و خواستم که جواب پیامهاش رو ندم که نتونستم.

چند روزی به همین پیام بازی ها گذشت و من دلبسته شدم یا بهتره بگم وابسته.

سخت بود پیام ندادن بپشن.

عکس ندادم و عکس نخواستن.

یه روز که داشتیم پیام بازی می‌کردیم متوجه شدم که او مد جلوی در جایی که من مهمون بودم و این بهم حس خوب میداد. اصلاً باورم نمی‌شد که بخواهد به خاطر من بیاد.

اون روز ته قلبم یه حسی شروع شد ام

ا هر چی می

کردم دلم نمی‌خواست باور کنه که دوستم داره و حس می‌کردم تمام این‌ها فقط و فقط یه بازی هست.

چند روز تمام کارمون پیام بازی و گاهی تماس بود.

داستان کوتاه عشق یواشکی

همون تماس‌هایی که با هر بار شنیدن صداش دلم مثل یه دختر چهارده ساله می‌زد و ذوق می‌کرد.

منی که به عشق ایمان داشتم الان تموم دنیای من شده بود شنیدن صدای کسی که یهودی و ناخواسته وارد قلبم شد و طعم عشق رو تونستم بچشم.

آره به جرأت می‌گم که من عاشق شده بودم.

بعد از دو روز فقط برای چند دقیقه‌ی کوتاه تونستم ببینمش و این همون لحظه‌ای بود که قلبم درگیر رنگ چشم‌هاش و وجودش شد.

لمس گرمی دست‌هاش و حرکت نوازش گونه‌ی دستش روی گونه‌ام هنوز هم برام شیرین ترین حس دنیاست.

دست‌هایی که کاش دلم راه می‌یومد و بیشتر لمسشون می‌کردم.

اما به خاطر ترسم از بازیچه بودنم نتونستم دست‌هاش رو لمس کنم و صور تم رو کنار کشیدم.

می‌دونم از کارم ناراحت شد اما باید من هم با دلم کنار می‌اوهدم.

تمام احساسم از کنترلم خارج شده بود و دوست داشتم که محکم بغلش کنم و از نزدیک حسش کنم.

الان که فکر می‌کنم معنای واقعی عشق در یک نگاه رو درک می‌کنم.

تو اون لحظه‌ای که بین عقل و احساسم توی جنگ بودم که این عشق واقعی لست یا نه که صدای گوشیش بلند شد و بر خلاف انتظارم تماس رو وصل کرد که حسابی دلخور شدم که گفتم دور بزن و برگرد. همین‌که می‌خواستم پیاده بشم دوباره دست دادیم که اصلا دلم نمی‌خواست دستش رو رها کنم اما مجبور بودم که زودتر برگردم.

همین‌که از ماشین پیاده شدم انگار قلبم کنار مهرداد جا مونده بود و قلبم گرفته بود.

اصلاً حس و حالم رو درک نمی‌کردم و همین‌که جدا شدیم حس کردم که چقدر دلم می‌خواست کنارش باشم و ای کاش بدرفتاری نمی‌کردم.

همین‌که پیاده شدم دوباره زنگ زد و با هم حرف زدیم و هی گفتم که عشقش رو باور نمی‌کنم که اون هم می‌گفت که اگه دوستم نداشت دنبالم نمی‌اوهد و باهام وقت نمی‌گذرond.

کم کم دلم داشت باهاش راه می‌اوهد و انگار روی ابرها بودم.

داستان کوتاه عشق یواشکی

اون روز و اون شب کلا با خیال مهرداد گذشت و فهمیدم که واقعاً عاشق شدم و هیچ راه برگشتی ندارم.

همه‌اش با خودم درگیر بودم که چطور وارد بازی این عشق شدم و کارم به اینجا کشید.

خیلی سخت بود برای این قهر و آشتی‌هایی که هی اتفاق می‌افتد و واقعاً برای تحملش سخت بود.

قسم خورده بودم که اگه این بار دلخور بشه و قهر کنه دیگه جواب ندم که مهرداد گفت خب زود دلخور میشه و هر وقت که آروم میشه خودش پیام میده که دیدم راست می‌گه و دلم آروم شد.

نمی‌دونم چرا بی‌قرارش شده بودم و همیشه تمام ترسم از این بود که یه روزی از موقعیت و کارهای من که زیادی آزاد نبودم و نمی‌تونستم حتی سر یه قراره ساده هم برم، بالاخره یه روزی کم بیاره و بذاره بره.

تمام وجودم رو این ترس گرفته بود که اگه یه روزی بره یا اصلاً یه روز خبر ازدواجش رو بشنوم قراره چه بلایی سرم بیاد و اگه جسم عشقم رو کسی لمس کنه چه حالی میشم.

چند روزه آخر هر نمازم و ته همه‌ی دعاها م این بود که خدایا یا مهرداد سهم دل من باشه یا تو اوچ جونی چشم‌هام رو بیندم و تو آخرت مهرداد هدیه‌ی مابقی عمرم باشه.

این چند روز واقعاً کلافه بودم و ذهنم و تمام قلبم درگیر عشق ممنوعه‌ای شده بود که محکوم به جدایی و دوری بودم.

هر چی منطقی فکر می‌کردم می‌فهمیدم که من و مهرداد کنار هم هیچ جایگاهی نداریم و باید جدا شد اما دلم قبول نمی‌کرد و همیشه دلم به همین پیام بازی و تماس‌های گاه و بی‌گاهش خوش بود.

با دیدن هر پیامکی که میزد و قربون صدقه‌هایی که می‌رفت ملکه‌ی قلبم و ذهنم شده بود و تمام دارایی من توی این دنیای بی‌رحم بود.

حس می‌کردم مهرداد همون فرشته‌ای هست که خدا برای عاشق کردن من و رنگی کردن دنیای خاکستری من فرستاده.

بعد از قرار اون روزمون دلم پیش مهرداد گیر بود و دلم باهام راه اومنده بود و واقعاً عاشقش شده بودم.

مهرداد تمام وجودم شده بود و هر شب به خیال مهرداد خوابم می‌برد و صبح به امید شنیدن صدایی که برای حکم هم‌نفس رو داشت از خواب بیدار می‌شدم.

داستان کوتاه عشق یواشکی

همیشه دنبال فرصتی بودم که یا با مهرداد پیام بازی کنم یا عکس‌هاش رو ببینم و قربون صدقه‌اش برم.

واقعاً چشم‌هاش برای زیباترین نقاشی دنیا بود و حتی با فکر اینکه کس دیگه‌ای اون چشم‌هارو ببینه و حس کنه حسودی می‌کردم و دلم می‌خواست از حسادت بمیرم.

دو روز به همین پیام بازی و تماس گذشت که بهترین لحظه‌هایی بود که تجربه می‌کردم اما بعد از دو روز دوباره سر چیزی خودی و بحثی که شد مهرداد با یک روز خوش تموم کرد و دیگه پیام نداد مناظر شدم و وقتی دیدم که خبری نیست پیام زدم که بازدیدهاش رو بینده چون با دیدن آنلاین بودنش قلبم از کار می‌افتد.

از فکر اینکه تمام دوستت دارم‌ها و عاشقتم‌ها و نفسم گفتن‌هاش الکی بود.

با دیدن اینکه پیام‌هام رو سین زده و بازدیدش رو بسته فهمیدم که می‌خواهد تموم کنه و دنبال بھونه بود.

همین‌طور که به صفحه‌ی گوشیم زل زده بودم اشک چشم‌هام جاری شد و تم

ام دنیا روی

سرم آوار شد و چشم‌هام سیاهی رفت.

بی‌دلیل آهنگی گذاشتم و صداش رو تا ته بلند کردم.

همراه با آهنگ زمزمه کردم و از ته دلم هق زدم.

برای سرگرم کردن خودم مشغول مرتب کردن کمد لباسم شدم و بهترین بھونه‌ای بود که از اتفاقم بیرون نرفتم.

تا شب بی‌دلیل به یاد عشق بی‌معرفتم که بدون خداحافظی رفت اشک ریختم و هق زدم.

نفس‌هام ته گلوم انگار گیر کرده بود و بالا نمی‌اوید.

حوله‌ام رو برداشتمن و سمت حموم رفتمن.

داستان کوتاه عشق یواشکی

زیر دوش آب وايسادم و هق هقم رو آزاد كردم با صدای آب صدای گريهام فضای حموم رو پر كرد و زير دوش آب به قدری نشستم که چشم هام داشت سياهي مى رفت که بيرون او مدم و با حوله ام روی تخت دراز كشديم و آهنگ «الهی بمیرم از علیرضا روزگار» رو رو پخش زدم که يه روزی عشقم برآم فرستاده بود.

كم کم داشتم از حال مى رفتم و جلوی چشم هام سياه مي شد.

به زور لباس هام رو تنم كردم و انگار از حال رفتم.

خودم رو روی هوا حس می کردم و وقتی حالم بهتر شد خودم رو تو کلينينک ديدم که سرم به دستم وصل بود.

با ياد آوري عشقم و بي وفايش دلم گرفت و حس خفگي کردم.

باز اشك هام آرام بخش که نه سوهان روحمن شد و دوباره شروع به باريدين کرد.

بعد از تموم شدن سرمم دوباره خونه او مدم و به تختم پناه بردم و اشك هام بالشتمن رو خيس کرد.

تا خود صبح زار زدم و اشك ريختم. فقط به نوشتمن رو آوردم و به ياد عشقم نوشتمن.

فقط يكى بگه:

کي گفته، عشق يعني موندن تا ته خط.

کي گفته عشق يعني موندن و جا نزدن.

کي گفته عشق يعني سوختن و ساختن.

هر کي گفته يا عشقش عشق بوده يا ديونه بوده.

من که مي گم،

عشق يعني عاشق کردن و رفتن.

عشق يعني تنها شدن.

داستان کوتاه عشق یواشکی
عشق یعنی سوزوندن و خاکستر کردن.

آره عشق یعنی آتشی که باید بیاد و کل وجودت رو بسوزونه و خاکستر کنه بعد از خاکستر قلبت که از درد عشق سوخته، یه ققنوس افسانه‌ای بسازی که حتی خود خدا هم برات کف بزن و بگه
آره عشق یعنی اینی که تو ساختی.

عشق یعنی حتی با تنها گذاشت باز توى دیونه یه تار از موهاشو به کل دنیا ندی و داد بزني:
تا نفس تو گلو دارم و این قلب میزنه، محاله کسی جای تو رو تو این لعنتی بگیره، آره محاله آخه تو مثل خون توى
رگ‌هایی که فقط با مرگم از جریان خواهد افتاد.

برام سخت بود اجبار به این جدایی.

صبح با حس سردرد از خواب بیدار شدم و به امید اینکه عشقم باز با ارسال فقط کلمه‌ی گلم گوشیم رو روشن کردم
اما دریغ از یک پیام.

با دیدن گوشی بدون پیام از طرف عشقم باز اشک‌های جوشید.

تا خود ظهر حس مبهمی داشتم و حالم اصلاً دست خودم نبود.

ظهر با دیدن پیام از طرف عشقم انگار دنیا رو بهم دادن و خوشحال شدم.

یا دیدن عکس‌هاش قربون صدقه‌اش رفتم و واقعاً دلم برای گلم گفتن‌هاش تنگ شده بود.

با شنیدن صداش انگار دنیا رو به من دادن و این بهترین حس دنیا بود.

اما.....

ای دل غافل از دست بی‌رحم سرنوشت.

باز مشکلات من و قهر عشقم.

باز پیامکی که مثل پتک روی سرم فرود اوهد.

داستان کوتاه عشق یواشکی

-گلم میشه بی خیال شیم.

ای وای با دیدن پیام اشک‌های جوشید اما غرورم رو حفظ کردم و گفتم

-اگه تو می‌خوای باشه اما عاشقتم.

واقعاً عاشقش بودم چون مهرداد هم نفسم شده بود و تنها کسی بود که عشق رو باهاش تجربه کردم.

می‌دونم سخت‌ترین حس دنیاست اما من محکوم به جدایی بودم.

محکوم به دوری از عشق.

سجاده‌ام رو پهن کردم و بعد از نمازم زار زدم، داد زدم.

با اینکه رفت اما خدایا خودت می‌دونی که عاشق شدم، عشق که جرم نیست. من سهم دلم رو از تو می‌خوام فقط از تو.

با اینکه دلم رضا نمی‌داد اما از ته دلم برای خوشبختی عشقم دعا کردم.

سخت بود، خیلی سخت.

به خودم قول دادم که تا آخرین نفس‌هایم همچون بت بپرستم و عبادتش کنم.

بعد درد دلم با خدا فقط گفتم:

- خدای مهربانم!

یگانه بت زندگی‌ام مهرداد بود. فقط خوشبختش کن.

سجاده‌ام رو جمع کردم و باز اشک‌های امام رو برید و پرونده‌ی عشقی که حکمش جدایی اجباری بود را من هم به اجبار سرنوشت بستم و لب زدم.

با اینکه عاشقتم اما بهتر از من می‌دونی که محکومم به این جدایی، عاشقتم تا آخرین نفس‌هایم.

داستان کوتاه عشق یواشکی
تقدیم به یگانه پادشاه قلبم.

#سرنوشتنویس

#بهقلممطالع

این رمان اختصاصی سایت و انجمن رمان های عاشقانه میباشد و تمامی حقوق این اثر برای رمانهای عاشقانه
محفوظ میباشد.

برای دریافت رمانهای بیشتر به سایت رمان های عاشقانه مراجعه کنید .

www.romankade.com